

فارسی و نگارش یازدهم

بهراد ابری

شاهنامه بخوانید!

با درود!

متن درس به همراه فایل صوتی درس مطابق با هر صفحه جایگذاری شد.

لطفا بعد از گوش دادن ،شعر را بخوانید و صدایتان را ضبط کنید و برای من بفرستید.

بر او سالیان انجمن شد هزار
پراگنده شد نام دیوانگان
نهان راستی، آشکارا گزند
کشید ازدهافش به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی گُند پشت راست
که ای پره‌نر با گهر بخردان
که بر بخردان این سخن، روشن است
گوی، بدنژادی، دلیر و سترگ
که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت
بر آن کار گشتند همداستان
گواهی نوشتند بُرنا و پیر
برآمد خروشیدنِ دادخواه
بر نامدارانش بنشانند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شاهها منم کاوه دادخواه

چو ضحاک شد بر جهان شهریار
نهان گشت کردار فرزنانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
چنان بُد که ضحاک را روز و شب
ز هر کشوری مهتران را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
مرا در نهانی یکی دشمن است
به سال اندکی و به دانش بزرگ
یکی محضر اکنون ببايد نوشت
ز بیم سپهبد همه راستان
بر آن محضر ازدها ناگزیر
هم آنگه یکایک ز درگاه شاه
ستم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت مهتر به روی دژم
خروشید و زد دست بر سر ز شاه

ز شاه، آتش آید همی بر سرم
بباید بدین داستان داوری
چرا رنج و سختی همه بهر ماست
شگفت آمدش کان سخنها شنید
به خوبی بچُستند پیوند او
که باشد بر آن محضر اندر گوا
سَبْک، سوی پیران آن کشورش
بریده دل از ترسِ گیهان خدیو
سپُردید دلها به گفتار اوی
نه هرگز براندیشم از پادشا
بدرّید و بسپرد محضر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر، سوی داد خواند
پوشند هنگام زخمِ درای
همانگه ز بازار برخاست گرد
که ای نامداران یزدان پرست
دل از بند ضحاک بیرون کند



یکی بی زیان مردِ آهنگرم
تو شاهی و گر ازدها پیکری
که گر هفت کشور به شاهی تو راست
سپهد به گفتار او بنگرید
بدو باز دادند فرزند او
بفرمود پس کاوه را پادشا
چو برخواند کاوه، همه محضرش
خروشید کای پایمردان دیو
همه سوی دوزخ نهادید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و برجست لرزان ز جای
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم، کاهنگران پشت پای
همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد
خروشان همی رفت نیزه به دست
کسی کاو هوای فریدون کند

بپوید کاین مهتر آهرمن است
همی رفت پیش اندرون مرد گرد
بدانست خود کافریدون کجاست
بیامد به درگاه سالار نو
فریدون چو گیتی بر آن گونه دید
همی رفت منزل به منزل چو باد
همه بام و در، مردم شهر بود
به شهر اندرون هر که بُرنا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند
پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی
ز بالا چو پی بر زمین بر نهاد
بر آن گرزۀ گاوسر دست بُرد
بیاورد ضحاک را چون نَوَند
از او نام ضحاک چون خاک شد

جهان آفرین را به دل، دشمن است
جهانی بر او انجمن شد، نه خُرد
سراندر کشید و همی رفت راست
بدیدندش آنجا و برخاست غَو
جهان پیش ضحاک وارونه دید
سری پر ز کینه، دلی پر ز داد
کسی کش ز جنگاوری بهر بود
چه پیران که در جنگ، دانا بدند
ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی
بیامد فریدون به کردار باد
بزد بر سرش ترگ بشکست خرد
به کوه دماوند کردش به بند
جهان از بد او همه پاک شد